

خلاصه کتاب اصول قواعد هدایت ذهن دکارت

زهرا نادری

قواعد هدایت ذهن، رنه دکارت، ترجمه منوچهر صانعی، ۱۳۷۲، تهران: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.

قاعده ۱:

غایت تحقیق باید این باشد که ذهن انسان در تمام موضوعاتی که برای او مطرح می شود متوجه احکام صحیح و دقیق باشد. در نظر من شگفت آور است که مردم با دقت در مورد عادات و سنت های انسان، خواص گیاهان، حرکات ستارگان، فلزات و موضوعات علوم از این قبیل تحقیق می کنند در حالیکه هیچ یک عملاً در مورد فهم درست یا حکمت کلی نمی اندیشند، گرچه ارزش تمام مطالعات دیگر به خود آنها نیست بلکه به این جهت است که سهمی در حکمت کلی دارند. هیچ چیز نمی تواند به اندازه این موضوع که ما به جای اینکه تحقیقات خود را متوجه غایت کلی علوم گردانیم، در پی تحقیق در امور جزئی باشیم ما را از روش دقیق جستجوی حقیقت منحرف کند. باید معتقد باشیم تمام علوم آنچنان به هم پیوسته اند که مطالعه همه آنها بر روی هم بسیار آسان تر است از تفکیک یک علم از علوم دیگر. بنابراین اگر کسی بخواهد با اشتیاق و جدیت در جستجوی حقیقت اشیا برآید نباید یک علم خاص انتخاب کند زیرا تمام علوم باهم پیوستگی و ارتباط درونی دارند، بلکه او باید بیاندیشد که چگونه نور طبیعی عقل را افزایش دهد نه در حل این یا آن مشکل از مشکلات مدرسی بلکه برای اینکه فاهمه او بتواند در تمام امکانات زندگی، اراده ی او را برای انتخاب خاصی تقویت کند.

قاعده ۲:

توجه ما باید فقط معطوف به اشیایی باشد که قوای ذهنی ما برای شناخت یقینی و نامشکوک آنها کافی به نظر برسد.

طبق این اصل ما تمام معارف صرفاً محتمل را کنار می گذاریم و این مطلب را همچون قاعده ای می پذیریم که فقط به آنچه کاملاً شناخته شده است و نمی تواند مشکوک باشد اعتماد کنیم. از میان تمام علوم می که تاکنون کشف شده است فقط حساب و هندسه باقی می ماند که می توانیم این قاعده را در مورد آنها رعایت نماییم.

برای ورود به شناخت حقیقت ها دو راه وجود دارد: تجربه و استنتاج. هیچ یک از خطاهایی که ممکن است انسان مرتکب شود مربوط به استنتاج ناقص نیست. این خطاها فقط ناشی از این واقعیت است که ما شناخت خود را براساس تجربه های ضعیف و سست بنیاد می کنیم یا قضایا را به نحو شتابزده و بی اساس می پذیریم. لذا اطمینان حاصل از حساب و هندسه بسیار بالاتر از اطمینانی است که از علوم دیگر به دست می آید. علم حساب فقط به بحث در مورد اموری می پردازد که چنان خالص و ساده اند که نیاز به هیچ یک از فرض های نامطمئن تجربی ندارد بلکه فقط متشکل از استنتاج عقلی نتایج است. اما حساب و هندسه تنها علوم نیستند که باید آنها را مطالعه کرد بلکه در جستجوی راه راستی برای وصول به حقیقت نباید خود را به چیزی مشغول کنیم که نمی توانیم در مورد آن به اطمینانی برسیم که مساوی اطمینان حاصل از براهین حساب و هندسه باشد.

قاعده ۳:

در موضوعاتی که برای تحقیق مطرح می‌کنیم تحقیقات ما نباید معطوف به چیزی باشد که دیگران اندیشیده‌اند و نه معطوف به چیزی که ما خود به گمان و پندار دریافته‌ایم بلکه باید معطوف به چیزی باشد که آن را خود با صراحت و روشنی نظاره کرده‌ایم و با اطمینان استنتاج کرده‌ایم، زیرا معرفت از هیچ راه دیگری به دست نمی‌آید.

روش نویسندگان این است که هرگاه به خود اجازه دهند با شتاب زدگی و ساده لوحی در مقابل یک موضوع مورد اختلاف وضعیتی اتخاذ کنند، با ماهرانه‌ترین استدلال‌ها می‌کوشند ما را مجبور کنند که موافق آن‌ها باشیم، اما برعکس وقتی با خوشحالی به یک امر یقینی و بدیهی دست می‌یابند هنگام بیان کردن، آن را از پوشاندن مطلب در انواع ابهامات هیچ فروگذار نمی‌کنند چراکه می‌ترسند مبادا سادگی توضیح آنان موجب شود که ما اکتشافات آن‌ها را دست کم بگیریم یا از اینکه اگر ما بینشی باز نسبت به حقیقت داشته باشیم رشک می‌برند. حتی اگر ما بر تمام استدلال‌های افلاطون و ارسطو احاطه یافته باشیم، اگر استعداد کاربرد یک حکم منسجم در این موضوعات را نداشته باشیم فیلسوف نخواهیم بود، ما در این صورت معرفتی کسب کرده‌ایم اما نه درباره یک علم بلکه درباره تاریخ.

ما باید از آمیختن گمانه‌ها به ابراز عقیدمان درباره حقیقت اشیا ممانعت کنیم. ما با استفاده از قوای ذهنی می‌توانیم بدون ترس از اغوا و ابهام به شناخت اشیا نایل شویم. دکارت تنها دوتا از این قوای ذهنی را می‌پذیرد که عبارتند از: شهود، استقراء.

مقصود از شهود، نه گواهی متزلزل حواس است و نه حکم گمراه‌کننده‌ای که ناشی از ترکیبات غلط قوه تخیل باشد، مقصود مفهومی است که به ذهن نافذ و روشن چنان با قطعیت و تمایز آن را به ما ارائه می‌کند که به هیچ وجه در مورد صحت آنچه دریافته‌ایم نمی‌توانیم شک کنیم. شهود عبارت است از یک مفهوم نامشکوک متعلق به یک ذهن روشن و نافذ که فقط برخاسته از نور عقل است. این معرفت از این جهت که بسیط است از خود قیاس یقینی تر است گرچه قیاس هم نمی‌تواند به خطا رود. پس هر فردی می‌تواند ذهنها در مورد این واقعیت‌ها که مثلاً: او وجود دارد، فکر می‌کند، مثلث دارای سه ضلع است، کره تنها یک سطح دارد و ... معرفت شهودی داشته باشد. فرق شهود ذهنی با قیاس متکی بر این واقعیت است که در مفهوم قیاس نوعی حرکت یا توالی وجود دارد که در شهود نیست همچنین قیاس نیاز به بداهت نقد و بی‌واسطه‌ای، از قبیل آنچه در شهود موجود است ندارد. در کل قضایایی که واقعا به نحو بی‌واسطه از اصول اولیه استنتاج می‌شود گاهی با شهود و گاهی با قیاس مشاهده می‌شود اما خود این اصول اولیه فقط با شهود شناخته می‌شود درحالی‌که نتایج دور دست فقط از طریق استنتاج به دست می‌آیند. این دو روش مطمئن‌ترین طرق کسب معرفت است و ذهن نباید هیچ طریق دیگری را در کسب معرفت بپذیرد. اما این کار مانع آن نمی‌شود که ما به موضوعاتی باور داشته باشیم که از طریق وحی الهی به عنوان یقینی تر از یقین‌ترین معارف ما برای ما آشکار شده است، زیرا اعتقاد به این امور همچون هر ایمانی به مطالب مبهم، فعل عقل ما نیست بلکه کار اراده است. این اعتقادات را باید مراعات کرد زیرا اگر پایه و اساسی در فهم ما داشته باشند می‌توانند و باید بیش از هر چیز دیگر با یکی از دو روش (شهود یا قیاس) کشف شوند. در اینجا دکارت قلمرو ایمان را از عقل

و شناخت جدا کرده و به اراده نسبت داده است. بنا بر این نظریه حوزه دین از حوزه شناسایی تفکیک می شود. در پرتو این نظریه می توان بسیاری از اختلافات بین علو و دین را رفع کرد.
قاعده ۴:

یافتن حقیقت به روش احتیاج دارد.

اگر قرار است انسان در جستجوی حقیقت بی رویه اقدام کند بهتر است اصلا در پی این کار نباشد زیرا بینش طبیعی انسان را پریشان و قوای ذهنی را کور می کند. منظور دکارت از روش رعایت قواعد مشخص و ساده ایست که اگر کسی آن ها را دقیقا در نظر داشته باشد هرگز امر خطا را حقیقی فرض نخواهد کرد و هرگز مجاهدت ذهنی خود را بر سر آرزو نخواهد گذاشت مگر اینکه تدریجا بر معارف خود بیافزاید و به درک حقیقی تمام آنچه می تواند در محدوده ی قوای ذهنی او قرار گیرد دست یابد.

ذهن هایی بزرگ در زمان های گذشته از وجود روش بی اطلاع نبوده اند حتی طبیعت هم آنها را به آن سو هدایت می کرده است. زیرا ذهن انسان در خود حاوی چیزی است که می توان آن را ودیعه الهی نامید که مواد اولیه حالات مفید فکر در آن پراکنده است. حساب و هندسه که ساده ترین علوم اند نمونه ای از این روش اند، این دو روش چیزی نیستند جز فایده خود به خودی برآمده از اصول فطری. اما علوم غیر از حساب و هندسه نیز اگر سعی خود را مصروف رشد و تقویت آنها کنیم محققا به بلوغ کامل خواهند رسید. در واقع در نظر دکارت چیزی بی ارزش تر از ریاضی معمولی نیست و وی در اینجا در پی توضیح علم دیگری هست که این مثال ها (اعداد و اشکال) بیشتر پوست خارجی آنها تشکیل می دهند نه مغز و محتوای آن را. چنین علمی باید حاوی اجزای اولیه ی عقل انسانی باشد و قلمرو آن باید تا حد استخراج نتایج حقیقی هر موضوعی گسترش یابد. از نظر دکارت در میان وسایل شناسایی، عقل، پر قدرت ترین وسیله ایست که به عنوان سرچشمه تمام قوای دیگر از طریق عاملیت انسانی به ما اختصاص یافته است.

دکارت می گوید زمانی که می دیدم اولین پیشگامان فلسفه در زمان های گذشته کسی را که استعداد علوم ریاضی ندارد از تحصیل حکمت منع کرده اند، با اعتقاد به اینکه علوم ریاضی آسان ترین و اجتناب ناپذیرترین اعمال ذهنی و موجب آمادگی ذهن برای قبول علوم مهم تر است در اعتقاد خود راسخ تر می شدم که قدما با ریاضیات نوع خاصی آشنا بودند بسیار متفاوت با آنچه در زمان ما رایج است. به نظر دکارت آنها معرفت کاملی از علم ریاضی نداشته اند. واژه (مته متیکس) دقیقا به معنای (مطالعه علمی) است. دکارت می گوید فقط موضوعاتی منسوب به ریاضیات است که در آنها نظم و اندازه گیری مورد تحقیق است و فرق نمی کند که موضوع عبارت از اشکال یا ستاره ها یا صداها باشد یا هر چیز دیگری که مسأله اندازه گیری را مطرح کند. پس باید نوعی علم عام وجود داشته باشد تا بتوان این عنصر را به عنوان یک عنصر کلی که منتهی به مسائل مربوط به نظم و اندازه گیری می شود و در واقع مربوط به هیچ یک از موضوعات خاص نیست توضیح دهد. و این علم عام را ریاضیات عام نامیدند.

ذهن انسان از اموری که فکر می کند می تواند به سهولت انجام دهد چشم می پوشد و به اشتغالات جدید و مشکل توجه می کند، دکارت با علم به این نقص تصمیم گرفت که در جستجوی حقیقت تابع چنان نظمی باشد که ملزم شود ابتدا از ساده ترین و آسان ترین امور آغاز کند و هرگز گامی فراتر نهد تا هنگامی که معلوم شود که در اولین

مرحله کار انجام شده ای باقی نمانده است. به همین دلیل است که دکارت تا آنجا که توان داشته ریاضیات عام را مورد مطالعه قرار داده است.

قاعده ۵:

اگر بناست که ما به حقیقتی برسیم، کلا عبارت است از نظم و ترتیب اشیا یی که بینش ذهنی ما باید متوجه آنها باشد. اگر فضایی مبهم و پیچیده را قدم به قدم به فضایی ساده تر تبدیل کنیم و آنگاه در حالیکه تحقیق خود را با درک شهودی تمام قضایایی که مطلقا ساده اند، شروع می کنیم، بکشیم تا از طریق گام های دقیقا مشابهی به شناخت تمام قضایای دیگر ارتقاء یابیم، این روش را دقیقا اجرا کرده ایم.

برخی افراد بدون توجه به این قاعده، اغلب مشکل ترین مطالب را چنان بدون توجه به نظم و ترتیب مورد تحقیق قرار می دهند که مانند کسی عمل می کنند که می خواهد با یک پرش از زمین به پشت بام بجهد (بدون توجه به نردبان).

قاعده ۶:

برای اینکه بتوانیم بسایط را از مرکبات تفکیک کنیم و این مطلب را بر اساس روش مرتب کنیم باید در مورد هر سلسله ای از اشیا که در آنها بعضی واقعیت ها را از بعضی دیگر استنتاج کرده ایم، بدانیم که کدام واقعیت بسیط است و واقعیتی را که واسطه، بزرگ تر کوچک تر یا مساوی آن است، و موجب تمایز تمام واقعیت های دیگر از آن می شود، مشخص کنیم.

این قاعده از مهمترین قواعد این کتاب است. زیرا به ما می گوید تمام واقعیت ها را می توان در سلسله های معینی مرتب کرد نه به این معنی که واقعیت ها را به یک جنس وجودی، از قبیل مقولاتی که فیلسوفان در طبقه بندی های خود به کار می برند ارجاع دهیم بلکه از این لحاظ که می توانیم بعضی حقایق را از حقایق دیگر بدست آوریم و بنابراین هرگاه مشکلی رخ دهد می توانیم در آن واحد دریابیم که بهتر خواهد بود اگر بعضی حقایق را ابتدا و اینکه کدام حقایق را و به چه ترتیبی مورد تحقیق قرار دهیم.

برای اینکه بتوانیم این کار را درست انجام دهیم اول باید بدانیم که برای انجام کاری که ما در پیش داریم، و آن اینکه نمی خواهیم اشیا را به عنوان واقعیت های جدا از یکدیگر تلقی کنیم بلکه برای اینکه در مرحله شناخت، بتوانیم وابستگی آنها را به یکدیگر کشف کنیم، آنها را با یکدیگر مقایسه می کنیم، می توانیم تمام اشیا را به دو قسمت مطلق و نسبی تقسیم کنیم.

مطلق چیزی است که در ذات خود حاوی ذات خالص و بسیطی باشد که مورد تحقیق ماست. این اصطلاح را می توان به چیزی اطلاق کرد که بتوان آن را به عنوان یک شیء مستقل یا یک علت یا ساده (بسیط)، کلی، واحد، مساوی، شبیه، مستقیم و از این قبیل تلقی کرد. اما نسبی چیزی است که در حالیکه از همان ذات (یا طبیعت) بهره مند است یا حداقل آنقدر در آن ذات شرکت دارد که به ما امکان می دهد آن را با آن مطلق ربط دهیم و با سلسله ای از اعمال آن را از مطلق استنتاج کنیم. مثال های نسبی را می توانیم در آنچه وابسته یا معلول، مرکب، جزئی، کثیر، نامساوی، نامشابه، اریب و از این قبیل نامیده می شود بیابیم.

رمز این روش در این نهفته است که ما در تمام اشیا آنچه را که مطلق ترین است، با سعی و کوشش مشخص کنیم. زیرا بعضی اشیا از جهتی مطلق تر و از جهت دیگری نسبی تر از اشیا ی دیگر اند. بنابراین گرچه کلی مطلق تر از

جزئی است زیرا ذات آن بسیط تر است با این وصف می توانیم بگوییم کلی از جزئی نسبی تر است زیرا برای اینکه تحقق یابد محتاج جزئیات است. پس ما در اینجا به طبیعت منفرد اشیا کاری نداریم بلکه سلسله هایی را که مستلزم شناخت آنهاست را ملاحظه می کنیم.

همچنین باید بدانیم تعداد ذوات ناب و بسیطی که یا تجربه یا نوعی نور فطری درونی، ما را قادر می سازد که آن را به عنوان موجودات اولی و بالذات نه به عنوان امور وابسته به اشیا دیگر مشاهده کنیم بسیار کم است. تمام اشیا دیگر را می توان از این اشیا بسیط استنتاج کرد و این استنتاج یا مستقیم و بی واسطه است و یا اینکه از طریق دو یا چندین مرحله در عمل استنتاج به دست آورد.

سرانجام در مرحله سوم باید بدانیم که نباید تحقیق خود را با بررسی موضوعات مشکل آغاز کنیم. بلکه پیش از پرداختن به هر مسأله ی مشخص اول باید بدون اینکه چیزی انتخاب کنیم حقایقی را فراهم آوریم که در نظر ما کاملاً واضح باشند و بعد با پیشرفت قدم به قدم تحقیق کنیم که آیا می توان حقایق دیگری را از اینها استنتاج کرد و به همین ترتیب.

قاعده ۷:

اگر ما می خواهیم علممان کامل باشد، موضوعاتی که غایت مورد نظر ما را پیش می برند باید تماماً با یک حرکت فکر، که حرکتی پیوسته باشد و هرگز گسسته نشود مورد تحقیق واقع شوند و نیز مشمول چنان استقصایی (شماره، تعیین شماره) قرار گیرند که هم کافی باشد و هم روشمند.

اگر امید دستیابی به حقایقی داشته باشیم که چنانکه فوقاً توضیح دادیم مستقیماً از اصول اولی و بدیهی ذاتی استنتاج نمی شوند، اطاعت از دستورهای این قاعده امری ضروری است. به این منظور باید حرکت پیوسته ای در فکر خود داشته باشیم. اگر بخواهیم علم ما تام و کامل باشد استقصا (مراحل دلیل) به طریق اولی بایسته است. استقصا به تنهایی صدور یک حکم حقیقی و یقینی را، هر قدر که مستلزم جلب توجه و دقت باشد تضمین خواهد کرد. با رعایت استقصا کردن پیزی از چشم ما پنهان نمی ماند بلکه بدهتا از هر مرحله ای از استدلال شناختی به دست خواهیم آورد. بنابراین استقصا یا استقرا عبارت است از مرور یا تهیه فهرستی از تمام موضوعاتی که ارتباطی با مسأله مورد بحث دارند و چنان کامل و دقیق است که می توانیم از این طریق با طراحت و اطمینان کامل نتیجه بگیریم که هیچ موردی اشتباها از قلم نیفتاده است. علاوه بر این باید به خاطر داشته باشیم که مقصود از استقصا کافی یا استقرار فقط روشی است که می توانیم با توسل بدان، به نتیجه ای دست یابیم که یقینی تر از نتیجه ای باشد که با توسل به هر نوع دلیلی به جز شهود بسیط به دست آمده است.

در حالیکه استقصا باید گاهی کامل و گاهی متمایز باشد، مواقعی پیش می آید که به هیچ یک از این دو خصوصیت نیاز نیست، به این دلیل بود که فقط گفتم استقصا باید کافی باشد. زیرا اگر بخواهیم با استقصا، انواع اشیا جسمانی یا اشیا بی را که در هر حال محسوس واقع می شوند، اثبات کنیم، نمی توانم تصدیق کنم که تعداد آن ها دقیقاً فلان مقدار است و نه بیش از آن، مگر اینکه قبلاً دریافته باشیم که تمام آن ها را مشمول استقصای خود قرار داده ام و هر یک از آن ها را جدا از بقیه تمیز داده ام. اما اگر به همین طریق بخواهیم اثبات کنیم که نفس ناطقه جسمانی نیست احتیاج به یک استقصای کامل ندارم، فقط کافی است تمام اجسام را در مجموعه هایی گرد آورم به نحوی که بتوانم اثبات کنم که نفس ناطقه ارتباطی با هیچ یک از آنها ندارد. بالاخره اگر بخواهیم نشان دهیم که مساحت دایره بزرگتر از مساحت

تمام اشکال دیگری است که محیط آنها مساوی محیط دایره است، نیازی به این نیست که تمام اشکال دیگر را مرور کنم، فقط کافی است این مطلب را در مورد بعضی اشکال اثبات کنم تا پس از آن از طریق استقرا این نتیجه را به تمام اشکال دیگر بسط دهم.

قاعده ۸:

اگر در موضوعات مورد تحقیق به مرحله ای برسیم که فاهمه ما قادر نباشد در مورد آن کاملاً به یک شناخت شهودی دست یابد ما باید در همانجا متوقف شویم. نباید برای آزمودن مراحل بعدی بکوشیم، که در این صورت خود را از زحمت زیاد نجات خواهیم داد.

چیزی مقدم بر فاهمه شناخته نخواهد شد زیرا شناخت هر چیزی موقوف به شناخت فاهمه است نه برعکس. سپس اگر تمام اموری را که مستقیماً به دنبال شناخت فاهمه ناب می آید، با صراحت بدست آورده باشد، به جز فاهمه هر امر دیگری را که وسیله یا ابزار شناسایی است استقصا خواهد کرد و این وسایل دوتاست که عبارتست از تخیل و حس. ...

در حال حاضر هیچ تحقیقی را نمی توان مطرح کرد که از تحقیق در تعیین طبیعت و قلمرو معرفت انسانی مفیدتر باشد. هرکس که کمترین توجهی به حقیقت داشته باشد باید دست کم یک بار در زندگی خود به این تحقیق همت گمارد، زیرا وسایل حقیقی معرفت و کل روش تحقیق در پی گیری این امر روشن می شود. اما در نظر دکارت چیزی بیهوده تر از رفتار کسانی که گستاخانه درباره اسرار طبیعت، تأثیر افلاک بر موجودات زمینی، پیش بینی حوادث آینده و موضوعات مشابهی منازعه می کنند نیست.

مسأله معرفت یا مربوط به ماست که استعداد شناسایی داریم یا مربوط به اشیایی است که می توانند شناخته شوند و هر یک از این دو عامل را جداگانه مورد بحث قرار می دهیم. در مورد خودمان می دانیم که در حالیکه تنها این فاهمه است که قادر به فعل شناسایی است با این وصف به وسیله سه قوه دیگر، یعنی تخیل، احساس و حافظه ممکن است تقویت یا تضعیف شود.

و اما اشیایی که فقط به عنوان متعلق شناسایی باید مورد توجه واقع شوند که از این لحاظ اشیا به دو قسمت تقسیم می شوند: (۱) اشیایی که طبیعت آنها در نهایت بسیط است (۲) اشیای مرکب و پیچیده.

در واقع در سراسر این کتاب سعی بر آن است که با دقت تمام در طرقی گام برداشته شود که انسان را به شناخت حقیقت هدایت کند و پیمودن این طرق را چنان آسان کنیم که هرکس که این روش را کاملاً آموخته باشد هرچقدر مهارت او خفیف باشد خواهد دید که هیچ راهی برای وصول به حقیقت به روی او بسته نیست.

قاعده ۹:

ما باید تمام دقت خود را به ناچیزترین و ساده ترین واقعیت های مورد نظر جلب کنیم و مدت زیادی در مورد آنها تفکر کنیم تا اینکه عادت کنیم حقیقت را به نحو صریح و متمایز نظاره کنیم.

هرکسی باید به نحو منسجم خود را قانع کند که هیچ یک از علوم، هرچقدر پیچیده باشد نمی تواند از موضوعات مبهم و باشکوه استنتاج شود بلکه تمام علوم از چیزی که ساده باشد و آسان تر درک شود پیشرفت حاصل می کنند.

برای تحصیل فراست، ذهن باید فقط در زمینه تحقیقاتی عمل کند که راه حل آنها را قبلا دیگران یافته اند و حتی در مورد جزئی ترین ابداعات انسان باید در یک طریق منظم حرکت کند، گرچه باید ابداعاتی را ترجیح داد که در آن ها نظم و ترتیب تشریح شده یا به کار رفته است.

من اعتراف می کنم که تمایل طبیعی من چنان است که هیچ وقت نخواسته ام تابع استدلال های دیگران باشم بلکه بر آن بوده ام که با سعی و کوشش خاص خود ادله ای را کشف کنم تا به عالی ترین ارضای عقلی دست یابم. فقط این مسأله است که وقتی جوان بودم مرا به مطالعه علوم جذب می کرد. و هرگاه کتابی دارای عنوانی بود که از کشف تازه ای خبر می داد پیش از آنکه آنرا بخوانم و پیش بروم سعی می کردم با استفاده از قوه فطری ابتکار خودم، شبیه کشف آن متاب را بدست آورم و مراقب بودم که مبدا مطالعه قبل از موقع کتاب مرا از این لذت بی ضرر محروم کند. به این ترتیب اغلب چنان موفق می شدم که نهایتا دریافتم که دیگر به نحوی که دیگران عموما اقدام می کنند من به حقیقت دست نمی یافتم یعنی به این طریق که تحقیقات کور و مبهم را تعقیب کنم و بیشتر به خوش اقبالی متکی باشم تا به مهارت و کاردانی.

نباید مستقیما خود را به مسائل مشکل تر و دشوارتر مشغول کنیم بلکه باید به بحث در مباحثی پردازیم که از همه آسان تر و ساده تر است و از این بالاتر، مسائلی که بر آن ها نظم غلبه دارد.

وقتی به نحو شهودی تعدادی حقایق ساده را شناسایی کردیم اگر بخواهیم حقایق دیگری را از آنها برآوریم، باید این حقایق را در یک عمل فکری ممتد و ناگسسته مرور کنیم، در مورد نسبت هایی که آنها با یکدیگر دارند تفکر کنیم و تعدادی از این قضایا را در عین حال تا آنجا که ممکن است به نحو متمایز گردآوری کنیم. زیرا این روشی است که می توانیم از طریق آن به معرفت خود یقین بیشتر ببخشیم و به نحو چشم گیری بر قدرت ذهن بیفزاییم. در قطعه ای شهود را در مقابل استنتاج (قیاس) قرار دادیم، در حالیکه در قطعه دیگر آن را فقط از استقصا، که آن را به عنوان استنتاج از اشیای متعدد و متنوع تعریف کردیم، متمایز کردیم. اما در همانجا گفتیم که استنتاج چیزی از چیز دیگر در یک قیاس بسیط متأثر از شهود است.

شهود ذهنی مستلزم دو چیز است. اولاً قضیه ای که به شهود دریافت شده است باید صریح و متمایز باشد. ثانياً باید کل آن یکجا دریافت شود نه متوالیا و تدریجا. ولی قیاس در آن واحد انجام نمی شود، بلکه وقتی ذهن چیزی را از چیز دیگری استنتاج می کند این کار مستلزم وقوع نوعی حرکت در ذهن ماست. پس در آن قاعده حق داشتیم که قیاس را از شهود متمایز کنیم. اگر بخواهیم قیاس را یک واقعیت کامل تلقی کنیم دیگر به هیچ وجه مبین حرکت نیست بلکه مستلزم اتمام یا تکمیل حرکت است و بنابراین وقتی قیاس ساده و صریح باشد، نه هنگامی که پیچیده و بغرنج است، به نظر ما به واسطه شهود حاصل می شود. وقتی مطلب چنین باشد ما قیاس را استقصا یا استقرا می نامیم زیرا در آن صورت کل قیاس نمی تواند در آن واحد به ذهن بیاید و تا حدودی متکی بر حافظه است. زیرا اگر بخواهیم از جمع آوری موضوعات متنوع یک واقعیت واحد استنتاج کنیم، احکام ما در مورد این موضوعات متنوع باید از حافظه اقتباس شود. در این قاعده بحث سر این است که شهود و استقصا چگونه مکمل یکدیگر هستند. این دو برای اینکه مکمل یکدیگر باشند به نظر می رسد که در یک جهت واحد رشد می کنند و توسط نوعی حرکت فکر که دارای

معرفتی نافذ و بیش گونه از یک واقعیت است و در عین حال در همان لحظه می تواند به شناخت واقعیت دیگری منتقل شود، به یک جریان واحد تبدیل می شوند. این همکاری شهود و استقصا دارای یک فایده دوجانبه است: (۱) شناخت قطعی تری از نتیجه ای که در پی آن هستیم به ما می دهد، (۲) ذهن را برای کشف حقایق تازه آماده تر می کند.

از این پس آنچه باید انجام داد این است که نسبت بین امور را مکررا در ذهن خود مرور کنم تا اینکه چنان سریع از اولی به آخری منتقل شوم که عملا هیچ مرحله ای به حافظه واگذار نشده باشد و چنین به نظر بیاید که تمام نسبت ها را یکجا در آن واحد ملاحظه کرده ام. هر کس باید بداند که این طرح کندی ذهن را برطرف می کند و استعداد آن را افزایش می دهد. در اصل با تفکر در مورد ارتباط متقابل دو قضیه، ما عادت می کنیم که در یک لحظه تشخیص دهیم که چه چیزی کم و بیش نسبی است و یک چیز نسبی طی چند مرحله با یک چیز مطلق ارتباط دارد.

قاعده ۱۲:

بالاخره ما باید تمام امکانات فاهمه، تخیل، احساس و حافظه را بکار ببریم. اولاً برای اینکه شهود متمایزی از قضایای بسیط داشته باشیم و تا حدودی برای اینکه قضایایی را که باید اثبات شود با قضایایی که قبلاً شناخته ایم مقایسه کنیم برای اینکه شاید بتوانیم حقیقت آنها را شناسایی کنیم و نیز تا حدودی برای اینکه حقایقی را که باید باهم مقایسه شوند کشف کنیم به نحوی که هیچ یک از چیزهایی که ممکن است کوشش انسان در آنها به کار رود معطل نماند.

در مورد شناخت واقعیت ها باید فقط دو چیز را مد نظر داشته باشیم: خویشتن خویش را که فاعل شناسایی هستیم و اشیایی را که متعلق شناسایی واقع می شوند. در درون ما فقط چهار قوه وجود دارند که می توانیم آنها را به این منظور بکار ببریم. این چهار قوه عبارتند از: فاهمه، تخیل، حساسیت و حافظه. در واقع فقط فاهمه می تواند حقیقت را درک کند، با این وصف باید در این کار از تخیل، حساسیت و حافظه کمک بگیرد. زیرا شاید احتمالاً امور مناسبی را که اقتضای آن در توان ماست حذف کنیم. در مورد واقعیت هایی که باید شناخته شوند کافی است که سه چیز را بیاموزیم اول آنچه که خود بخود بر ما پدیدار می شود، دوم اینکه چگونه چیزی را به واسطه چیز دیگری می آموزیم، سوم اینکه چه حقایقی از چه حقایق دیگری قابل استنتاج است.

تمام حواس خارجی ما تا آنجا که قسمتی از بدن ما هستند و به رغم این واقعیت که ما آنها را به طرف اشیا هدایت می کنیم و نشان دهنده یک فعالیت یعنی حرکت در فضا هستند با وصف این دقیقاً می توان گفت فقط از طریق انفعال ادراک می کنند درست همانطور که قطعه مومی انطباع یک مهر را می پذیرد.

یک نیروی واحد است که نسبت به اعمال متنوع آن را فاهمه محض، تخیل، حافظه یا احساس می نامیم. درحالیکه فاهمه می تواند از تخیل متأثر گردد و یا برعکس در آن تأثیر کند و می بینیم که تخیل می تواند از طریق نیروی محرک (یعنی سلسله اعصاب) در حواس خارجی تأثیر کند و آنها را در اشیای محسوس بکار برد، در حالیکه اشیا برعکس می توانند در آن اثر کنند، از طرف دیگر ملاحظه می کنیم که حافظه، حذاق قسمتی از آن که جسمانی و شبیه حافظه جانوران است، به هیچ وجه متمایز از تخیل نیست، به این نتیجه قطعی می رسیم که اگر فاهمه به موضوعاتی بپردازد که در آنها خاصیت جسمانی یا شبیه اجسام وجود ندارد، نمی تواند از این قوا (یعنی احساس، تخیل و حافظه) کمک بگیرد بلکه برعکس برای رفع مزاحمت های این قوا باید حواس را کنار گذاشت و متخیله را تا آنجا که ممکن است

باید از هر انطباق متمایزی خالی کرد. اما اگر فاهمه بخواهد چیزی را که راجع به جسم است بیازماید باید تصور آن را تا آنجا که ممکن است به نحو متمایز به متخیله بسپاریم، و برای اینکه این کار را به حداکثر سهولت انجام دهیم، جسمی که قرار است این تصور مبین آن باشد، باید در معرض حواس خارجی قرار دهیم. تنها اشیایی را بسیط می‌نامیم که شناختی که از آنها داریم چنان صریح و متمایز است که ذهن ما نمی‌تواند آنها را به اجزایی متمایزتر از آن تجزیه کند. مثل شکل، امتداد، حرکت...

قاعده ۱۳:

وقتی یک پرسش را درست درک کنیم باید هر مفهومی را که زائد بر معنی آن باشد از آن بزداییم و آن را با ساده‌ترین الفاظ بیان کنیم و با توسل به استقضا آن را چنان به اجزایی تجزیه و تقسیم کنیم که تحلیل دقیق‌تر از آن ممکن نباشد.

قاعده ۱۴:

همین قاعده را باید در مورد امتداد واقعی اجسام نیز به کار برد. امتداد را باید صرفاً به وسیله اشکال در معرض تخیل قرار داد. زیرا این بهترین راهی است که فاهمه می‌تواند درک صریحی از امتداد داشته باشد.

قاعده ۱۵:

همچنین مفید خواهد بود اگر این اشکال را رسم کنیم و آنها را در معرض حواس خارجی خود قرار دهیم برای اینکه به این ترتیب بتوانیم تثبیت مداوم دقت خود را آسان کنیم.

قاعده ۱۶:

وقتی به موضوعاتی بر می‌خوریم که نیازی به دقت بالفعل ما ندارند، حتی اگر این موضوعات برای نتیجه مورد نظر ما ضروری باشند بهتر است آنها را به جای استفاده از اشکال کامل، با نمادهای بسیار تلخیص شده نشان دهیم. این امر ما را از یک طرف در مقابل خطای ناشی از نقص حافظه حفظ می‌کند و از طرف دیگر وقتی می‌کوشیم آن موضوعات را به ذهن آوریم، مانع آن آشفتگی فکر می‌شود که توجه به استنتاج‌های دیگر ممکن است موجب آن شود.

قاعده ۱۷:

وقتی مسأله‌ای برای بحث درباره آن مطرح می‌شود باید آن را مرور کنیم، یک روش مستقیم در پیش گیریم و به این دلیل این واقعیت را که بعضی از حدود آن معلوم و بعضی دیگر نامعلوم است فراموش کنیم. وقتی فقرات متمایز را به نحو متکی بر یکدیگر در ذهن می‌آوریم پیگیری ارتباط حقیقی آنها در انجام این کار ما را یاری خواهد کرد.

قاعده ۱۸: برای رسیدن به این هدف فقط چهار عمل لازم است. جمع و تفریق و ضرب و تقسیم. در اینجا باید از دو عمل اخیر صرف نظر کنیم، هم برای اینکه از مشکلات پیش‌بینی نشده پرهیز کنیم و هم برای اینکه آسان‌تر خواهد بود که در یک مرحله بعد به آنها پردازیم.

قاعده ۱۹:

با کاربرد این نحو استدلال باید به اندازه حدود مجهولی که داریم مقادیر پیدا کنیم و به منظور اینکه مسأله را مستقیماً مورد بحث قرار دهیم، طوری بحث کنیم که گویی این حدود معلوم اند، و این حدود را به دو طریق مختلف باید بیان کرد، زیرا در اینجا به تعداد مجهولات، معادله خواهیم داشت.